

تقدیر

و سعیت



شعبه شکار علوم انسانی و مطالعات

رساله جامع علوم انسانی

1392

دوران معاصر

گفتگو با عماد افروغ

❖ همیشه؛ برای گشایش باب گفتگو، بفرمایید ماهیت تفکر از دیدگاه شما چیست؟

◆ من فکر می‌کنم تعریف تفکر کار ساده‌ای نیست ما با تعریف تفکر، آن را محدود می‌کنیم در حالیکه محدود کردن تفکر نوعی برخورد ابزار انگارانه به نظر می‌رسد. اگر به تفکر بصورت یک منبع توجه شود، آن وقت نمی‌توان آن را در تعریف محدود کرد. تفکر یک منبع لایزالی است که راهگشای بسیاری از مسایل می‌تواند باشد. از طریق تفکر می‌توان به بسیاری از روابط و مکانیزم‌های علی دست یافت که از طریق مشاهده به هیچ عنوان نمی‌توان به آنها دسترسی پیدا کرد. فقط می‌توان برای تفکر فضایی ترسیم کرد. بنده علاقمند به روش‌شناسی رئالیستی در زمینه مواجهه با تفکر هستم. چگونه؟ ببینید رئالیسم بین دو دسته رابطه تمیز قابل می‌شود؛ یک دسته روابط علی و دیگر روابط اعدادی و انضمامی، و معتقد است که روابط علی مولد هستند و محرک و در برگیرنده مکانیسم‌های علی و فقط با تفکر می‌توان به این روابط علی دست یافت و با مشاهده امکان چنین چیزی وجود ندارد. خوب با توجه به

این مطلب، تفکر یک منبع لایزال و لایتناهی است.

پیشینه: باتوجه به فرمایشات شما، این گونه به نظر می‌رسد که تفکر پس از تولید به

شکل یک منبع بروز پیدا می‌کند پیش از تولید چگونه است یعنی تفکر در

کُنه و ذات خود چیست؟

◆ اندیشه و تامل که در خلاء صورت نمی‌گیرد حتماً در پاسخ به یک محرک خارجی یعنی در پاسخ به یک سوال و مسئله‌ای، اندیشه، صورت می‌گیرد. اندیشه یعنی تامل کردن، ریشه‌یابی کردن، پاسخی برای چرایی و چگونگی یافتن و مسائلی از این قبیل. به محض شروع تفکر در مورد مسئله‌ای زایش اندیشه آغاز می‌شود. البته قابل ذکر است که اشاعه دادن و ترویج کردن تفکر دیگری را، نمی‌شود تفکر نامید. تفکر در ذات خود یعنی نوآوری و خلاقیت؛ یعنی بها دادن به این منبع لایزال. منتهی به شرطی که گفتم: تقلید از دیگران نباشد، قائم به ذات باشد و در یک جمله، ناب باشد. البته تاثیر شرایط اجتماعی و محیطی را نمی‌توان نادیده گرفت ولی تفکر جدای از تاثیر دیگران و محیط نیز می‌توان ارائه کرد. در مجموع می‌خواهم بگویم تفکر خلاق با تفکر ترویجی، نوآوری خلاق با نوآوری اشاعه‌ای تفاوت دارد. همین که انسان به خودش رجوع کند، این نوآوری ایجاد می‌شود. ما باید سعی کنیم با تکیه بر خلاقیت‌ها و ظرفیت‌های خدادادی خودمان به پاسخ پرسشهایمان برسیم. عرض من این است که تفکر را نمی‌شود تعریف کرد. حال اگر آن را کسی تعریف کرده، شما به من بگویید چطور این کار را کرده است؟

پیشینه: به طوری که در تفکرات فلسفی خودمان مطرح است تفکر و علم را

بیشتر از مقوله حضور می‌دانیم. البته قصد ورود به این بحث را ندارم، این پرسش هم برای این بود که مدخلی باشد برای بحث‌های کاربردی‌تر و عینی‌تر. طبق همان نکته‌ای که در ابتدا اشاره کردید؛ تفکر جهتی دارد که آن جهت ابزار انگارانه آن است. تفکر همیشه یک مُتعلقی دارد و علم هم همیشه به یک معلومی تعلق می‌گیرد. این بحث را چگونه با



گفته شما که تفکر حد منطقی دقیق ندارد تطبیق دهیم؟

◆ من مخالف گفته شما هستم و این را هم فقط شهودی عرض می‌کنم. تفکر اگر محدود بود هیچ وقت نمی‌توانست پی به نامحدود ببرد. اگر تفکر همیشه نسبت به چیز خاصی بود یا همان متعلق که شما می‌گویید، آن وقت شما پی به این نکته هم نمی‌بردید. درست است تفکر همیشه نسبت به چیزی هست اما می‌توان از آن فاصله گرفت اگر این تعلق علی‌الاطلاق بود دیگر این فاصله گرفتن معنی نداشت.

همیشه: تفکر همیشه در مورد چیز خاصی است آیا شما می‌توانید تفکری به ما نشان

دهید که متعلق نداشته باشد؟

◆ من منکر این موضوع نیستم که همیشه تفکر باید نسبت به چیز خاصی باشد. اما شما چگونه شروع می‌کنید و متمرکز می‌شوید؟ با چه قابلیت‌های اولیه‌ای؟ من معتقدم فاعل شناسا، می‌تواند از موضوع شناسایی‌اش فاصله بگیرد. این فاصله به معنای آن نیست که شما متعلقتان عوض شده، اساساً وقتی فاصله گرفتید و اشراف پیدا کردید و به این معنا رسیدید که همیشه نسبت به چیزی فکر می‌کنیم این خود نشان‌دهنده آن است که قابلیت برای تفکر قائل هستید که حتی می‌تواند از ابژه‌ی خودش نیز فاصله بگیرد. در یک جمله بگویم ابژه همواره متصل به سوژه نیست.

همیشه: شاید بهتر باشد برای ادامه بحث به جای تعریف تفکر، ویژگی‌های تفکر را

که تاکنون شما بر شمرده‌اید بیان کنیم و در مجموع بگوییم وقتی تفکر صورت می‌گیرد این وضعیت‌ها تحقق پیدا می‌کند:

۱- در تفکر یک سوژه و یک ابژه وجود دارد ۲- تفکر در ذات خود خلاق است

۳- تفکر هنگامی صورت می‌گیرد که به کشف یک رابطه علی بینجامد. و به

همین ترتیب جایی برای سایر ویژگی‌های تفکر باز کنیم آیا شما موافقید؟

◆ بله من از تفکر به عنوان یک منبع یاد کردم نه ابزار یا همان چیزی که

در تعاریف سنتی ماست.

پیشینه: همان که می‌گوید تفکر یعنی کنار هم چیدن معلومات برای رسیدن به

مجهولات.

◆ بله و نظر من این است که با قدرت خلاقه تفکر چیزهایی به دست می‌آید که با مشاهده نمی‌شود به آنها دسترسی پیدا کرد. با تفکر می‌توان کشف کرد.

پیشینه: چرا نمی‌گویید ایجاد کرد؟

◆ برای اینکه ایجاد به ارزشها، ایدئولوژی‌ها، هنجارها و قراردادهای برمی‌گردد. در این عالم چیزهایی هست که باید آنها را کشف کرد نه ایجاد. روابط علی موجود در عالم را که در دست مانیتست باید کشف کنیم. تمامی بحث رئالیست‌ها روی همین نکته است که: حادثه‌ای که شما می‌بینید نتیجه دو مسئله است؛ یک، روابط علی دو، عوامل اعدادی. اما اگر حادثه‌ای اتفاق نیفتاد دلیل بر عدم وجود روابط علی نیست. این رابطه علی را ما کشف می‌کنیم نه ایجاد چون، نه در دست ماست و نه تابع ما. این در عالم وجود دارد. متأسفانه این وجود و این جوهر در پست مدرنیسم جایی ندارد. و این از ویژگیهای پست مدرنیته است که جوهرزدایی می‌کند. اگرستانسیالیست‌ها نیز این گونه‌اند، نفی جوهر می‌کنند. در صورتی که من معتقدم در عالم، جوهری وجود دارد و تفکر می‌تواند این جوهر را بشناسد و کشف کند نه اینکه آن را ایجاد کند. در صورتی که تفکر ایجاد می‌تواند، سوالات و نیازهای ماست.

پیشینه: فرض کنید ما این دیدگاه را تقویت کنیم که ما کشف می‌کنیم نه ایجاد. آیا

فکر نمی‌کنید وضعیت کشف و اختراع با هم تفاوتی ندارند چون نیازها و سوالات ما در کشفمان نیز تاثیرگذار است؟

◆ من منکر این نیستم که شما می‌توانید چیزهایی را کشف کنید و این کشف هم تابع نیازهای شماست، اما اگر من هم بیایم به طور روش مند از



زاویه سؤالهای شما، نیازهای شما و ایدئولوژی شما نگاه کنیم باید همان را کشف کنیم و این کشف در واقع کشف از عالم واقع است، نه ایجاد. وقتی مفروضات شما عوض شود، کشفیاتتان نیز عوض خواهد شد آیا اینجا می توان داوری کرد که این کشف نیست و ایجاد است؟ ما باید بین دو منطق انگیزه و انگیزخته تفاوت قائل شویم.

انگیزه، هر چیزی می تواند باشد اما انگیزخته را در فلسفه سیاسی می توان داوری کرد و برای این کار یک سری ابزار منطقی داریم. بعضی از روشها را نیز می توان با واقعیات محک زد، با منطق مختص خودشان. برای مثال، بین فلسفه ی سیاسی و اندیشه ی سیاسی تفاوت هست. اندیشه ی سیاسی آمیخته با انگیزه هاست اما فلسفه ی سیاسی مستقل است. هر فلسفه ی سیاسی اندیشه ی سیاسی است اما هر اندیشه ی سیاسی، فلسفه ی سیاسی نیست. در فلسفه ی سیاسی ما به دنبال حقیقت هستیم اما مشخص نیست چه مقدار از آن را کشف می کنیم اما همان مقدار کشف را به داوری می گذاریم که: بله من عطف به این نیازها و این سؤالات، این را کشف کرده ام و این جدای از ایجاد است. اما مسئله ای که من می خواهم عنوان کنم این است که در عالم شهود و نفس الامر، بین ابعاد هستی شناسی، ارزشی و هنجاری و عاطفی و رفتاری رابطه ای منطقی برقرار است. یعنی می شود نظام هنجاری را داوری کرد البته نه صرفاً با هنجارها و ارزشهای خاص خودمان. در عالم واقع «باید و هنجار» از «است» جداست اما در نفس الامر و عالم شهود، در فلسفه و در ذات، اخلاقیات جدای از هستی شناسی نیست. به قول رئالیست ها: هر نظریه ی اجتماعی یک فلسفه ی اخلاقی است. یعنی هستی شناسی دلالت منطقی هنجاری نیز دارد. عدم اجتماع نقیضین یکی از ملاکهای داوری ماست، یافتن ارتباط بین بنا و و مبنا هم همینطور؛ اصلاً حکمت عملی ریشه در حکمت نظری دارد.

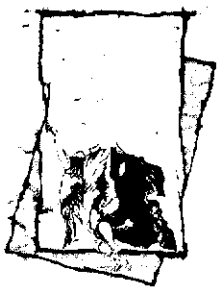
همیشه برای دور نشدن از بحث در مورد تفکر، با توجه به تعاریف و ویژگی هایی که

در مورد تفکر مطرح کردید بفرمایید تفکر چه سهمی در اعمال و اراده‌ی آدمی دارد؟ در این جا اصل را تفکر می‌دانید یا اراده یا ترکیبی از هر دو؟

◆ ترکیب، چیز معناداری در این مورد به نظر نمی‌رسد اما من اصل را بر تفکر قرار می‌دهم، چه در قلمرو فردی و چه در قلمرو اجتماعی، و مشکل ما هم اکنون عدم تفکر و عدم اندیشه است. اگر تفکر خلاقه وجود داشته باشد در ساحت‌های ارزشی، هنجاری، احساسی، رفتاری و... نیز تاثیر خواهد گذاشت و اگر می‌بینیم تاثیرگذار نیست، مشکل در جامعه است. اگر انسان در ساحت عمل به گونه‌ای می‌اندیشد و در ساحت نظر به گونه‌ای دیگر اشکال از جامعه است. این فاصله و شکاف هم یک امر اجتماعی است نه فلسفی و تحقیق در مورد آن برعهده جامعه‌شناسی است و نه فیلسوف.

سوال: تقسیم‌بندی دیگری در مورد تفکر وجود دارد که آن را به انضمامی و انتزاعی تقسیم می‌کند، انتزاعی همان بخش متافیزیک که در فلسفه اسلامی مطرح است در برمی‌گیرد؛ البته متافیزیکی و نه خیالات و توهمات. و انضمامی همان چیزهایی است که با زندگی روزمره در ارتباط است مثل علمی نظیر سیاست، اقتصاد، طب و غیره. هر دوی این تفکرات در ایران و سایر کشورهای اسلامی موجود است. سوال من این است در جامعه فعلی به کدامیک از این دو نوع تفکر بیشتر نیاز داریم؟

◆ من با این تقسیم‌بندی مخالفم، چون به نظر من، ما تفکر عینی نداریم، هرچه داریم تفکر ذهنی است و انتزاعی. به نظر من یکی از آسیب‌های وارده بر علوم اجتماعی، جدایی آن از فلسفه است، به نظر من باید فلسفی اندیشی در علوم اجتماعی همیشه جاری و ساری باشد والا همان خطر افتادن در دام مشاهده‌گرایی صرف و پوزیتیویسم را به دنبال خواهد داشت. برخورد دیگری که از طرف شناخت‌شناسان صورت گرفته، همان برخورد هرمنوتیکی است. اینها اصلاً به تبیین اعتقادی ندارند، هرچه هست توصیف است.



اما مشکلی که در ایران ما وجود دارد این است که یک عده از فیلسوفان ما صرفاً به مسائل مابعدالطبیعه پرداخته‌اند، مسائلی ماوراء حقایق اجتماعی و در نهایت دوری از واقعیت‌های اجتماعی. همین امر موجب شده که با آمدن علوم انسانی با صبغه مشاهده‌گرایی، ما حرفی برای گفتن نداشته باشیم و نتوانسته‌ایم در این موضوعات خاص، تفکرات علی‌عرضه کنیم و نتوانسته‌ایم ساختارهای علی را با عطف به این پیش‌زمینه‌ها بشناسیم. این‌گونه است که ما تبدیل به مصرف‌کننده صرف شده‌ایم. چون تفکر از خود ما نبوده، نخواسته‌ایم به وسیله تفکر متغیرها و روابط انتزاعی را کشف کنیم و بعد به عوامل اعدادی که بعد مشاهده‌تی را تشکیل می‌دهد متصلش سازیم. اگر ما می‌آمدیم و با تفکر انتزاعی شروع می‌کردیم و بعد با توجه به شرایط فرهنگی، تاریخی، جغرافیایی، نیازها و ایدئولوژی‌های خاص خودمان پیش می‌رفتیم حالا علوم انسانی ما خاص خودمان بود، جور دیگری بود، دارای یک سری مکانیزم‌های علی خاص بود که متناسب با شرایط ما بود. من فکر می‌کنم اگر بخواهیم علوم انسانی متناسب با شرایط خودمان داشته باشیم باید رئالیسم را انتخاب کنیم. رئالیسم از تفکر شروع می‌کند ضمن این که به شرایط فرهنگی و تاریخی هم نظر دارد. در رئالیسم به دو نیروی اجتماعی در تحلیل‌های اجتماعی اشاره می‌شود: فرد و جامعه یا عامل و نیروهای ساختی. عامل فرد است، من خلاق است و جامعه، روابط پایدار و ساختمان است که بین انسانها برقرار است. ضمن این که معتقد نیست که فرد جامعه را می‌سازد یا جامعه، فرد را. فقط می‌گوید اینها روی همدیگر تأثیر دارند. با توجه به آموزه‌های رئالیستی اگر به ایران توجه کنیم باید ساختهای فرهنگی، سیاسی و اقتصادی آن را بشناسیم و باید به عاملیت انسانها هم توجه داشته باشیم، عاملیتی که در چارچوب روش‌شناسی و چارچوب تاریخی شکل می‌گیرد.

پیشینه بنده با توضیحاتی که در پرسش قبل راجع به آن تقسیم‌بندی دادم همچنان



از نظر اجتماعی و تشخص، معاش، فضیلت و حیثیت در مقامی والا قرار داشتند و در شرایط خوبی به سر می بردند که البته آموزه های اسلامی در فراهم شدن این شرایط بسیار مؤثر بوده است.

اما چه شد که وضعیت طلایی آن دوران به وضعیت موجود رسید؟ بعضی ها معتقدند که بعدها تفکرات متافیزیکی صرف، غافل از موضوعات اجتماعی، حاکم شد و این وضع به وجود آمد، برخی دیگر معتقدند که جریان تصوف مسبب این وضع بوده است و برخی نیز معتقدند که فعالیت های علمی آن دوران پیوند نزدیکی با قدرتها داشته است و به محض متلاشی شدن آن قدرتها آن دوران نیز به سر آمد، یعنی چون قوام آنها با شرایط بیرونی بود و در لایه های زیرین اجتماعی و معرفتی رسوخ نکرده بود و بعنوان یک نیاز جان نیتاده بود، باز بین رفتن پشتیبان، فرو پاشید. البته دولتها باید ایفای نقش کنند، اوج و درخشش تمدن ما نیز در همین دوران ها بوده. همانطور که اوج و درخشش هر دینی، سیاسی شدن آنهاست و این یک واقعیت است، ادیانی که با سیاست پیوند نخورده اند جهانی نشدند.

من فکر می کنم جدایی روحانیون از سیاست عامل عمده این مطلب بوده است. شما به تاریخ شیعه نگاه کنید، تفکر شیعی هر حکومتی را به رسمیت نمی شناسد اما این فاصله گرفتن از حکومت بیشتر به افول علم منجر شده تا رشد علم. وقتی روحانیت وارد سیاست می شود می فهمد که با مسئله ای روبروست به نام مصلحت حکومت داری. به همین دلیل کمی از تفکر انتزاعی فاصله می گیرد. اما به محض دور شدن از سیاست به ورطه تفکرات انتزاعی می افتد. اگر روحانیت همواره و همه جا با سیاست همراه باشد کمک شایانی به جامعه می کند. قاطعانه می توان گفت از زمان مشروطه به بعد آنهایی که روحانیت زدایی کرده اند یا دین را از سیاست جدا کرده اند نه تنها

به پیشرفت کمک نکرده‌اند بلکه چرخه عقب‌ماندگی ما را سرعت بخشیده‌اند.

پیشینه: در رابطه با فرمایش شما یک مورد نقض وجود دارد و آن اینکه در قرن سوم و چهارم که ما آن پیشرفت‌ها را شاهدیم می‌بینیم که پیوند عمیقی بین روحانیت و حکومت برقرار نیست، تا بر مبنای دیدگاه شما این پیوند را منشا تحول آن دوره بدانیم؟

◆ من با شما موافق نیستم. چون جدایی روحانیون از حکومت به جدایی دین از سیاست برمی‌گردد که در ایران و کشورهای اسلامی هیچگاه به مثابه یک مشی معرفتی و ایدئولوژیک مطرح نبوده و نیست. به علاوه در آن دوران هنوز سازمانی به عنوان سازمان روحانیت شکل نگرفته بود و به نظر می‌رسد دین و اجتماع و فرهنگ و سیاست بسیار درهم تنیده بوده‌اند.

پیشینه: پس از غیبت کبرای امام عصر(ع) - و البته حتی قبل از غیبت کبرای ایشان بطور کم رنگتر عالمان دینی به عنوان یک نهاد منسجم حضور دارند و بعضی از کتب اربعه ما در همین قرون سوم و چهارم توسط همین سازمان کاملاً شکل یافته روحانیت و توسط عالمان بزرگی مانند کلینی نگارش می‌یابد یعنی بالاخره به لحاظ تاریخی سازمان روحانیت، در این قرون کاملاً هویت یافته است و بالاخره اینکه به گمان بنده مورد نقضی که بیان کردم به قوت خود باقی است.

◆ خلاصه حرف من این است که جدایی روحانیت و نهادهای دینی از سیاست در این مملکت جواب نداده، نه در عرصه تحولات دینی، نه در عرصه تحولات سیاسی و نه در عرصه تحولات فرهنگی به علاوه برای بررسی ابعاد فرهنگی جامعه باید به هویت آن جامعه رجوع کنیم. عنصر بارز هویت مردم ایران، دینداری است که در هر تغییر و تحول ارادی باید به آن



توجه داشت و همین هویت دینی است که مبنای تملیق و عدم جدایی دین از سیاست است. حتی مقوله گفتگوی تمدنها نیز بدون عنایت به این هویت حداقل مقوله‌ای ابترو تشریفاتی است و در صورت بی‌توجهی به دلالت‌های آن در دام افتادن است. به نظر من این که می‌گویند در گفتگوی تمدنها هیچ برخوردی نباید صورت گیرد اشتباه است، بسیاری از تعاملات فرهنگی در همین برخوردها صورت می‌گیرد، اصلاً خود برخورد نوعی گفتگو است. در برخوردها است که می‌شود فهمید که عقب مانده‌ایم و باید خود را نجات دهیم. اصلاً غرب از جنگ‌های صلیبی به اینجا رسید. خود ما در جنگ‌های چالداران و ترکمانچای و... فهمیدیم که چقدر عقیم و باید خود را برسانیم. اعتقاد من بر این است که گفتگوی تمدنها اگر قرار است به لحاظ هویتی و لایه‌های زیرین فرهنگی صورت گیرد، فقط باید بین ادیان باشد و فقط بین ادیان معنا دارد: تمدن‌های الهی در یک سو، تمدن‌های غیرالهی در سوی دیگر.

پیشینه: قطعاً فرمایش شما این نیست که برای رشد تفکر باید جنگی صورت گیرد.

◆ البته، اگر بخواهیم تمدن‌مان رشد کند باید اولاً داشته‌های خود را بشناسیم و بعد بر آنها پافشاری کنیم و بعد حرف تازه بزنیم. این در واقع نوعی برخورد است اما برخورد خشونت‌آمیز نیست. ما می‌توانیم گفتگوی تمدنها را به این معنا قائل شویم، یعنی بگوییم من از قالب فکر و مواریث خودم با تو گفتگو می‌کنم نه در قالب عقل مفاهمه‌ای که می‌گوید هیچ حقیقت ازلی و ابدی وجود ندارد. پس بیایید بنشینیم و به یک اشتراک برسیم، اگر قرار باشد با منطق عقل مفاهمه‌ای وارد گفتگو شویم ما بازنده‌ایم. چون غرب، منطقی عقل مفاهمه‌ای است، در صورتی که برای ما این گونه نیست. ما از لحاظ دینی وارد گفتگو می‌شویم و از لحاظ دینی حقیقت جنبه‌ی ازلی- ابدی دارد. گفتگوی ما

به این معنا نیست که بنشینیم ببینیم چه می‌شود؟ ما آمده ایم حرف بزنیم و تو را نجات دهیم. این مطلق‌نگری منشا معارف تازه بوده و اگر نسبی می‌اندیشیدند هرگز منشا تحول نمی‌شدند. اگر من خود را بر حق ندانم و طرف مقابل هم همینطور پس چه گفتگویی؟ و اگر بگوییم این منجر به خشونت و عدم تساهل می‌شود، باید عرض کنم که ریشه‌های خشونت در جدایی ایدئولوژی از جهان‌بینی و شکل‌گیری فردیت است که هر دو زاینده تمدن غربی‌اند و شاهد کلام و وقوع دو جنگ جهانی و بحرانهای عظیم اجتماعی پس از روشنگری است. به علاوه تساهل غرب تساهلی ابزاری و برای حفظ منافع فردی است و تساهل ما تساهلی اظهاری است. آنچه موجب خشونت می‌شود پای‌بندی به اصولی انسانی و ماورایی نیست، بلکه عدم پای‌بندی به اصولی ثابت و عدم باور به این اصول و فرو ریختن مجاری دستیابی به این اصول است که در دو هیچ‌انگاری منسوب به نیچه و پست‌مدرنیستها به عنوان دلالت منطقی و اجتماعی مدرنیسم قابل ردیابی است.

پیشینه: آیا می‌توان پذیرفت که علت غلبه تفکر متافیزیکی در اندیشه ما نحوه برخورد عالمان دین ما با مقوله دین بوده است. البته منظور همه عالمان دین نیستند. به نظر من می‌توان برخورد عالمان دین را با تفکر به دو قسم مثبت و منفی تقسیم کرد: قسم مثبت، قسمی است که موجب شکوفایی تفکر بشری گردید و قسم منفی قسمی است که در آن عالمان دین، دین را یک گنجینه‌ی فراگیر معرفی کردند و مدعی شدند که ما به چیزی، بیش از آن‌چه در دین آمده نیاز نداریم و بر اساس این نگرش باب تفکر را بستند، حداقل در حوزه‌هایی مانند خداشناسی، جهان‌شناسی، انسان‌شناسی، اخلاق و... در نقد و بررسی این مطلب چه می‌گویید؟

◆ گفته شما از لحاظ معرفتی صحیح است و می‌شود پذیرفت که نوعی شریعت‌گرایی حاکم شده و به نوعی تحجرگرایی کشیده است. اما به نظر من وقتی حکومتی دینی می‌شود، ضرورت‌های



خود را ایجاب می کند و در این ضرورتهاست که ما از تاجر دور می شویم و پی به مصلحت می بریم. من می خواهم بگویم که وقتی شما بعنوان یک گروه پاسدار و متولی دین از حکومت دور باشید، حکومت را هم نامشروع بدانید و برای تشکیل یک حکومت دینی اقدام نکنید آنگاه شریعت گرایی و تاجرگرایی باب می شود. اوج درخشش تمدن ما زمانی بوده که بین دین و سیاست پیوند خورده است. هیچ کس عظمت حکمت ساسانیان را انکار نمی کند. دلیل شکست ساسانیان این است که در برابر چیزی مثل خودش قرار می گیرد، چیزی که دارای محتوای متعالی تری است. هرچه از گذشته مانده مربوط به زمانی است که بین دین و سیاست پیوند ایجاد شده. دوره صفویان را ببینید. اصفهان را نگاه کنید، هرچه در اصفهان موجود است از زمان صفویه مانده. همین انقلاب خودمان اگرچه هنوز زود است که درباره دست آوردهای آن قضاوت کنیم اما جریانهای آموزشی و پژوهشی را که ایجاد شده نمی توانیم نادیده بگیریم. حرف من این است که شریعت گرایی و صوفی گری به خاطر این بوده که روحانیت، دین، طالبان دین، متولیان دینی از سیاست دور شده اند و از موضوعات اجتماعی غفلت کرده اند. آدمی در مقام مقایسه با دیگران به ضعف خود پی می برد. وقتی آدم احساس حقارت کند تلاش می کند برای دفع آن. چگونه؟ با احیای همان عنصر مقوم هویت ایرانی یعنی، یگانه پرستی، تلفیق دین و سیاست و باور به جدایی حق از باطل. این ها نیروی محرکه تمدن اسلامی ماست.

پیشگامان؛ با توجه به اینکه در حال حاضر در جامعه ما دو نهاد مهم، متولی امر آموزش هستند یکی نهاد دانشگاه و دیگری حوزه و هیچ کدام از این دو نهاد کار تولید فکر انجام نمی دهند و به نحوی میراث خوار هستند و این بدان معنی است که سرمداران هدایت فکری جامعه ما، کسانی هستند که خودشان اهل هدایت فکری به معنای تولید فکر نیستند؛ به نظر شما چه راه عملی برای رفع این معضل وجود دارد؟

◆ ما بحث را ذیل وحدت حوزه و دانشگاه دنبال می‌کنیم تا ارتباط حوزه و دانشگاه قوی شود. دانشگاه باید اسلامی شود و حوزه نیز باید هم اسلامی شود و هم دانشگاهی. چگونه اسلامی شود؟ ببینید، حوزه با نگاه فقه فردی نمی‌تواند در این ارتباط نقش آفرینی کند. نیاز به یک فقه اجتماعی - حکومتی دارد باید مسائل اقتصادی، اجتماعی سیاسی را در احکام دخالت بدهد. اما چگونه دانشگاهی شود؟ بیاید با فلسفه علم، فلسفه علوم اجتماعی، متدولوژی‌های جدید آشنا شود. به نظر من بهترین شکل ارتباط بین حوزه و دانشگاه وقتی صورت می‌گیرد که تقسیم کار باشد یعنی، ارتباط بر پایه یک تقسیم کار پیشنهادی بین حوزه و دانشگاه. ما نمی‌توانیم این دو نهاد را در هم ادغام کنیم یا یکی را حذف کنیم. بر اساس تقسیم کار، حوزه به عنوان یک نهاد دینی و جایی که متولیان دین تربیت می‌کند باید به مبانی و مبادی علوم توجه کند و مبانی مورد نظر اسلامی را در اختیار دانشگاهیان قرار دهد. هم به پیش‌فرضهای علوم توجه کند هم به اهداف آنها. آنگاه یک دانشگاهی با توجه به آن مبانی و غایات بیاید و کار روشمند انجام دهد. این را می‌گویند یک تقسیم کار معقول. من فکر می‌کنم این گونه است که ما قادر می‌شویم دو نهاد داشته باشیم، دو نهادی که دوشادوش هم به بسط تفکر خلاق علمی در جامعه همت گمارند. هرگاه این دو با هم بودند آن وقت ما حرف تازه به دنیا خواهیم زد.

پیشینه: شما در مورد حوزویان توضیح دادید که باید چه کنند اما قشر دانشگاهی که

فقط معارف دنیای جدید را منتقل می‌کند چه وظیفه‌ای دارند؟

◆ در ایران تاکنون سه جریان روشنفکری داشته‌ایم؛ جریان اول؛ سنت‌گرایان و غرب‌گرا بوده. در این جریان بین روحانیون و دانشگاهیان تعارض وجود داشته است. این نسل را می‌شود نسل اول نامید همان منورالفکرها و فرنگ‌رفته‌ها.

نسل دوم که به وجودآورنده جریان دوم است، همانی بود که در نهایت



حوزه را به فعالیت درآورد و دانشگاه را متحول کرد و سر از انقلاب اسلامی درآورد؛ این نسل، هویت گرا، سنت گرا و اسلام گرا بود. حال بخشی از آنها نگاه وحدت ساختاری به حوزه و دانشگاه داشتند و برخی نداشتند.

اما جریان سومی هم وجود داشت که من نامش را می گذارم سنت گریز و غربگرایی نوین و بازگشت به نسل اول. این جریان بار دیگر همان حرفهای ملکم خان و غیره را تکرار می کند. حتی اصلاحاتی که مدنظر آنهاست یادآور نسل اول است. اما ما نیاز به یک جریان چهارمی داریم که همان تداوم جریان دوم است، اسمش را می گذاریم: سنت گرا، اسلام گرای نوین، بومی گرای نوین، که اینها باید بیایند و از آموزه هایی که از انقلاب اسلامی گرفته اند استفاده کنند در جهت احیای یک جریان روشنفکری که بومی گراست، توجهش معطوف به شرایط فرهنگی خودمان است، نیازهای خودمان را می شناسد و احیاگر تمدن اسلامی ماست.

نکته ای که من می خواهم بگویم این است که روشنفکران و به تعبیر دقیقتر دانشگاهیان ما، به طور غالب، تحت تأثیر علم سکولارند، علم تحصیلی اند، در صورتی که بارقه هایی از علم غیرسکولار و علم دینی در آنها زنده است و ما متأسفانه راه ۲۰۰ ساله پیش سوخته آنها را طی می کنیم. به نظر من دانشگاهیان با عبرت از تاریخ غرب می توانند روشنفکری خودی و بومی گرایی را که بر اساس عقل غیرسکولار مطرح می شود به وجود آورند. آنها باید متوجه باشند که دنیا به سمتی می رود که در آن خدا را در قالب اندیشه ورزی و خردورزی احیا کند. اگر خداوند با این روش احیا شد آنگاه اقبال زیادی به حوزه می شود و حوزه نیز مسئولیت خود را انجام داده است.

پیشینه: به عنوان نکته پایانی؛ به نظر می رسد که برآیند فعالیت فکری - و نه بطور مطلق - در جامعه فکری ما اعم از حوزویان و دانشگاهیان، عالمان

دینی، روشنفکران، چه دینی چه غیردینی، معطوف به مصرف و حداکثر توزیع تفکر است. و در نهایت بیشتر در تب و تاب نظریه پردازی هستند. و در این نظریه پردازی ها هم خبری از ساخت نظریه جدید نیست بلکه بیشتر ترجمه و تحریر و تقریر جدید از یک نظریه ی کهنه است و در این راه هم توجهی به نهادینه کردن روش نظریه پردازی ندارند. به عبارت دیگر، کسی با تاسیس مبانی نوین و بکر در عرصه ی تفکرات علوم انسانی و دینی فعالیت نمی کند.

◆ من معتمد آنچه موجود است نظریه پردازی نیست گرته برداری است. همین اینترنت را شما در نظر بگیرید؛ به نظر من یک سم است چرا؟ چون شما پشت اینترنت می نشینی، سوالی داری با یک دکمه همه ی اطلاعات را می گیری، سر هم می کنی و می شود تز دکترایت پس خلاقیت، نوآوری چه می شود؟ من مخالف اینترنت نیستم، اینترنت یعنی اینکه تو محصول خودت را وارد اینترنت کنی. برای پیشرفت علم باید به اجتماع علمی توجه شود که آیا دارای قواعدی هست یا نه؟ در اینجا می بینیم که اجتماع علمی قواعدش بر این استوار است که بیشتر از منابع خارجی استفاده کنی، در نشریات خارجی بنویسی یعنی وارد قالب آنها شوی. آن وقت اوضاع نشریات چگونه است، این نشریه است که امتیاز دارد نه مقاله و این هم یکی دیگر از بلاهای متوجه ما است در حالیکه این مقاله است که باید داوری شود، نه اینکه چون نشریه امتیاز علمی دارد مقالات مندرج در آن هم ممتاز محسوب شوند. نکته دیگر این که با سرقت های علمی اساتید برخورد نمی شود یعنی یک استاد به راحتی کار علمی دانشجوی را به نام خودش منتشر می کند. این هم از شرایط بد اجتماعی است که حق التالیف، حق التکثیر رعایت نمی شود. خوب همه اینها جزء مسائل اساسی است؛ ابعاد هنجاری رشد علم و ابعاد ساختاری آن. البته ابعاد ساختاری به منزلت عالم، وضع درآمد، وضع حیثیت، قدرت و... او برمی گردد، بخشی از آن هم به



فقدان اجتماع علمی مربوط می‌شود؛ اجتماعی که قرار است مسائل علمی را پیش ببرد. به نظر من وضعیت موجود ما نشان از نوعی اسارت در گرتة برداری خبر می‌دهد.

در دانشگاهها و محافل علمی معتبر دنیا مثلی هست که می‌گوید «یا چاپ کن یا برو بیرون» طرف هم مجبور می‌شود چاپ کند چون می‌داند که چاپ کند ارتقاء پیدا می‌کند، همین که چاپ کرد امتیاز علمی می‌گیرد و همین می‌شود انگیزه‌ای برای او که سایر کارهایش را چاپ کند. در اینجا اساتید تا وقتی رسمی نشده‌اند انگیزه دارند اما پس از رسمی شدن فکر می‌کنند امنیت شغلی برقرار است. در غرب هیچ‌کس امنیت شغلی ندارد. این نفس کار کردن علمی است که امنیت می‌آورد. به نظر من ناامنی مشروط محرک خوبی است. البته ناامنی مشروط نه امنیت نامشروط. این یعنی اینکه همیشه در تلاش باشی.

به نظر من ارتباطات سیاسی مخمل است. دانشگاه باید مستقل باشد، خودش شاخص‌هایی برای سنجش موفقیت خودش داشته باشد، وابسته به دولت نباشد، بتواند خودش گزینش کند. خودش دانشجو بگیرد. همین کنکوری که در کشور برقرار است جز افسردگی و حسرت و تبعیض چیزی در آن نیست.

یکی از عوامل فرار مغزها وجود همین ناهنجاری‌هاست. هر روز کسی با فکر جدیدی می‌آید و سیاستی اتخاذ می‌کند، یک روز به نام توسعه‌ی سیاسی یک روز به نام توسعه‌ی اقتصادی و در نهایت معلوم نیست که این جریان‌ها به کجا می‌انجامد و همین باعث بروز ناهنجاری در جامعه می‌شود. هیچ‌کدام از این توسعه‌ها ارتباطی با فرهنگ ندارند. فقدان اجتماع علمی یکی از معضلات ماست. از فرصتی که در اختیارم گذاشتید سپاسگزارم.

سروش اندیشه، سروش اندیشه هم متقابلاً تشکر می‌کند.